S. No.: 6/T

29/4/82

Prose

وجدانی - شخصی
جمالی تنقید - شاعری

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

حبذا کتاب فوائد انتساب جامع مضامین تصوف و عرفان نظم و نثر باہم دست و
گریبان مملو از دُرر غرر نصائح گرامی مسمی بہ

لوائح جامی

از تصنیف لطیف قدوة السالکین زبدة العارفین مشهور اقالیم رومی و
شامی مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره السامی

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بطبع مزین مطبوع گردید



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰہی لا احصی ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر تو نمی شماریم ہر چہ در صحائف کائنات از جنس اثنیہ و محامد ہست ہمہ بجناب عظمت و کبریائی تو عائد است از دست و زبان ما چہ آید کہ سپاس و ستایش ترا شاید تو چنانے کہ خود گفتۂ و گوہر ثنائے تو آنست کہ خود سفتۂ رباعیہ

آنجا کہ کمال کبریائے تو بود
عالم نمی از بحر عطائے تو بود
ما را چہ حد حمد و ثنائے تو بود
خود حمد و ثنای تو سزائے تو بود

جائیکہ زبان آورانا افصح العرب علم فصاحت را انداختہ و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناختہ ہر شکستہ زبانی را چہ امکان زبان کشائی و ہر آشفتہ رائے را چہ یارائے سخن آرائی بلکہ اینجا اظہار اعتراف بعجز و قصور ست و بآن سرور دنیا و دین درینمعنی مشارکت جستن از حسن ادب دور رباعیہ

من کیستم اندر چہ شمارم چہ کسم
در قافلہ کہ اوست دانم نہ رسم
تا ہم ہی سگانش باشد ہوسم
این بس کہ رسد ز دور بانگ جرسم

اللّٰهم صل علی سیدنا محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود ونیل المقصود وسلم تسلیما کثیرا کثیرا الٰهی الٰهی خلصنا عن الاشغال بالملاهی وارنا حقائق الاشیاء کماهی غشاوۂ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای وهر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را درصورت هستی بر ما جلوه مده واز نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آئینۂ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب ودوری واین نقوش وهمی را سرمایۂ دانائی وبینائی ما گردان نه آلت جهالت وکوری محرومی ومهجوری ما هم از ماست ما را با ما بگزار و ما را از ما رهائی کرامت کن وبا خود آشنائی ارزانی دار ×

رباعیات

یارب دل پاک وجان آگاهم ده
آه شب وگریۂ سحرگاهم ده
در راه خود اول زخودم بیخود کن
آنگه بیخود زخود بخود راهم ده

یارب همه خلق را بمن بدخو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی
وز عشق خودم یکجهت ویکرو کن

یارب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

یارب ز دو کون بی نیازم گردان
وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان
زان ره که نه بسوی تست بازم گردان

تمهید

این رساله ایست مسمی بلوائح در میان معارف ومعانی که بر الواح اسرار وارواح ارباب عرفان واصحاب ذوق ووجدان لائح گشته بعبارات لائقه واشارات رائقه متوقع که وجود متصدی این بیان را در میان نه بینند وبر بساط اعراض وسماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفتگوی نصیبی جز منصب ترجمانی نیست وبهرۂ غیر از شیوۂ سخن رانی نی رباعیات

ن چیز
ن بر علت حجاب
ن غفلات

من هیچم وکم ز هیچ هم بسیارے	از هیچ وکم از هیچ نیاید کارے
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم	زانم نبود بهره بجز گفتارے
در عالم فقر بے نشانی اولے	در قصهٔ عشق بے زبانی اولے
زانکس که نه اهل ذوق واسرار بود	گفتن بطریق ترجمانی اولے
سفتم گهرے چند چو روشن خردان	در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمدان	این تحفه رسانند بشاه همدان

لائحه اول

ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت داده است در درون تو جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یک رو باشی ویک دل واز غیر او معرض وبرو مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی وهر پاره در پی مقصدی آواره رباعی

ای آنکه بقبلهٔ بتان روست ترا	بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پے این وآن نه نیکوست ترا	یکدل داری بس ست یکدوست ترا

لائحه دوم

تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ تعلق باموری متعدده پراگنده سازی وجمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان برد ندکه جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقهٔ ابد ماندند وفرقهٔ بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

رباعیات

ای در دل تو هزار مشکل ز همه	مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقهٔ دلست حاصل ز همه	دل را به یکے سپار وبگسل ز همه
تا دام که در تفرقهٔ وسواسی	در مذهب اهل جمع شر الناسی
والله که نه ناس ولے نسناسی	نسناسی خود ز جهل مے نشناسی

ای سالک ره سخن ز هر باب بگوی
جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی
ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار و این وسوسه چند

لائحه سوم

حضرت حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگری می نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگری می سپری

رباعیات

با یار به گلزار شدم رهگذری
بر گل نظری فگندم از بیخبری
دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجاست تو در گل نگری
آمد سحر آن دلبر خونین جگران
گفتا ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران
باشم تو نهی چشم بسوی دگران
مائیم براه عشق پویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن جمال تو پیش نظر
بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر

لائحه چهارم

ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود داشت نه نمود و امروز نمودیست بی بود پیداست که فردا از وچه خواهد گشود زمام انقیاد بدست آمال وا مانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدا بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد

رباعیات

هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز دو دیده چشم تو ربود

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود	بو دست همیشه با تو و خواهد بود
رفت آنکه بقبلهٔ بتان رو آرم	حرف غم شان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم	حسنی که نه جاودان ازو بیزارم
چیزی که نه روی در بقا باشی ازو	آخر هدف تیر بلا باشی ازو
از هر چه بمردگی جدا خواهی شد	آن به که بزندگی جدا باشی ازو
ای خواجه اگر مال و اگر فرزند ست	پیداست که مدت بقایش چند ست
خوش آنکه دلش بدلبری در بند ست	کش با دل و جان اهل دل پیوند ست

لائحه پنجم

جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانا می دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید با طلاق رو آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی

رباعیات

رفتم بتماشای گل آن شمع طراز	چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند	از اصل چرا بفرع می آئی باز
از لطف قد و صباحت خد چه کنی	وز سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان	ای بی خبر از حسن مقید چه کنی

لائحه ششم

آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهر چه روی آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون

نفس ناطقه بصور مطابق حقائق متجلی شود و باحکام صادقه آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کلها و ایضاً عموم خلائق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند و فی مثنوی المولوی

قدس سره من افاده مثنوی

ای برادر تو همین اندیشهٔ	مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل ست اندیشهٔ تو گلشنی	ور بود خاری تو هیمه گلخنی

پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتے اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اوینند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که باجان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آوری باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد

رباعیات

گر در دل تو گل گذرد گل باشی	وز بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل ست اگر روزی چند	اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی
ز آمیزش جان و تن توئی مقصودم	وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان	گر من گویم ز من توئی مقصودم
کے باشد و کے لباس هستی شده شق	تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلک	جان در غلبات شوق او مستغرق

لائحه هفتم

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بروجهی که هیچ وقتے از اوقات و هیچ حالتے از حالات ازان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت مے باید بود تا به بطالت نه گذرد بلکه

واقف نفس تا بغفلت بر نیاید رباعیه

رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال دارم همه جا با همه کس در همه حال	حاشا که بود مهر ترا بیم زوال در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لائحه هشتم

همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسهٔ اکوان و تبری از ملاحظهٔ صور امکان اهم مطالب ست و آن جز بجهد بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افگند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

رباعیات

یارب مددی کز دوئی خود برهم در هستی خود مرا ز خود بیخود کن آنرا که فنا شیوه و فقر آئین ست رفت او ز میان همین خدا ماند خدا	وز بد برم و از بدئ خود برهم تا از خودی و بیخودی خود برهم نی کشف یقین نه معرفت نی دین ست الفقر اذا تم هو الله این ست

لائحه نهم

فنا عبارت از آنست که بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعیات

زینسان که فنای خویشتن میخواهی
تا یکسر موز خویشتن آگاهی
از خرمن هستیت جوی که کاهی
گردم زنی از راه فنا گمراهی

لائحه دهم

توحید یگانه گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه تعالی هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی او را آگاهی و شعور نماند رباعیه

توحید بعرف صوفی صاحب سیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور
تخلیص دل از توجه اوست بغیر
گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

لائحه یازدهم

مادام که آدمی در دام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور افگند و التذاذ با آن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذات مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز کند رباعیه

ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا
لذات جهان را همه در پای فگند
وی مایه غم پست ز یاد تو مرا
ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لائحه دوازدهم

چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ ست بیاد کردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد می باید که تمام همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز دارد و چنان داند که فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد

وحق آن کما ینبغی بجا نیاورده رباعیه

بر عود دلم نواخت یکزمزمه عشق	زان زمزمه ام زپای تا سر همه عشق
حقا که بعهدها نیایم بیرون	از عهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق

لائحه سیزدهم

حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستئ اورا انحطاط و پستی نے مقدس ست از وصمت تغیر و تبدل و مبراست از وصمت تکثر و تحول از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها از و پیدا و او بے چند و چون همه چیزها با و مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بے ملاحظهٔ کمال او تیره رباعیات

یا من بهواک گشت بالروح سمحت	هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات همه جز وجود و قائم بوجود	ذات تو وجود سا ذج هستی بحت
پس بیرنگ ست یار دلخواه ایدل	قانع نشوی برنگ ناگاه اے دل
اصل همه رنگها ازان بیرنگ ست	من احسن صبغة من الله ای دل

لائحه چهاردهم

لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابروی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتے میخواهند که هستی وے بذات خودست و هستئ باقی موجودات بوے و فی الحقیقة غیر از وے موجودے نیست در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قائم بوے چنانچه ذوق کمّل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالے بمعنی ثانیست نه بمعنی اول رباعیه

هستی بقیاس و عقل اصحاب قیود	جز عارض اعیان و حقائق ننمود

لیکن بمکاشفات ارباب شهود	اعیان همه عارض اند و معروض وجود

لائحه پانزدهم

صفات غیر ذات اند من حیث ما یفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلاً عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغائراند مر ذات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او

رباعیه

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین	نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیر اند صفات	با ذات تو از روی تحقق همه عین

لائحه شانزدهم

ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه است بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمودن ست علم و نور و وجود و شهود متحقق گشته و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور ست مشترق ست به بطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت ست بنسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات متضاعف میشود و هر چند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان الله من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستور خفاء او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

رباعیات

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان	هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان

زد خنده که من بعکس خوبان جهان	در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان	دیدار تو بی حجاب دیدن نه توان
مادام که در کمال اشراق بود	سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان
خورشید چو بر فلک زند رایت نور	در پرتو او خیره شود دیده زود
داندم که کند زیر پردهٔ ابر ظهور	فالناظر یلمح الیه من غیر قصور

لائحه هفتدهم

تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتیست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تاغایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیت ست ومراد راست بطون واولیت و ازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات مرتبهٔ واحدیت ست ومراد راست ظهور وآخریت وابدیت واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمع ست خواه مشروط باشد بتحقیق وجود بعضے حقایق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرهما وخواه نباشد چون حیات وعلم وارادت وغیرها واینها اسماء وصفات الهیت وربوبیت اند وصورت معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات حقائق الهیه است وتلبیس ظاهر وجود بآنها موجب تعدد وجودی نیست وبعضے ازآن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند ازیکدگر وصور معلومیه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است وتلبیس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها موجب تعدد وجودیست وبعضے ازین حقایق کونیه راعند سریان الوجود فیها باحدیة جمع جمیع شیونه وظهور آثارها واحکامها باستعداد ظهور جمیع اسماء الٰهی ست سوی الوجوب الذاتی والاستغناء علی اختلاف مراتب الظهور شدةً وضعفاً وغالبیةً ومغلوبیةً چون اکمل افراد انسانی از انبیاء و

اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی ست دون بعضی علے الاختلاف المذکور چون
سائر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمیع شیونہا الالٰہیة والکونیة ازلاً ابداً در جمیع
این حقایق کہ تفاصیل مرتبہ واحدیت اند ساریست و متجلی چہ در عالم ارواح و غیب وچہ
در عالم امثال و چہ در عالم حس و شہادت چہ در دنیا و چہ در آخرت و مقصود ازین ہمہ تحقق
و ظہور کمال اسمائیست کہ کمال جلال و استجلاست کمال جلا یعنی ظہور او بحسب این اعتبارات
و کمال استجلا یعنی شہود او مر خود را بحسب ہمین اعتبارات و این ظہور و شہود یست عیانی
عینی چون ظہور و شہود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی کہ ظہور ذاتست مر نفس خود را در نفس
خود از برائے نفس خود بے اعتبار غیر و غیریت و این ظہوریست علمی غیبی چون ظہور مفصل در مجمل
و غناء مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی غناء مطلق آنست کہ شیون و اعتبارات و احوال ذات
باحکامہا و لوازمہا علی وجہ کلی جملے کہ در جملہ مراتب حقائق الٰہی و کونی ہینما یدہ مرأت رانی بطونہا
و اندراج الکل و حدتہا مشاہدہ و ثابت باشد بجمیع صور ہا و احکامہا کما ظہرت و تظہر و ثبت
و تشاہد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانہ و تعالٰے
اِنَّ اللّٰہَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ رباعیات

دامان غناء عشق پاک آمد پاک	زآلودگی وجود ما مشتی خاک
چون جلوہ گر و نظارگر جملہ خود ست	گر ما و تو در میان نباشیم چہ باک
ہر شان و صفت کہ ہستی حق دارد	در خود ہمہ معلوم محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بہ خویش	از دیدن آن غنای مطلق دارد
واجب ز وجود نیک و بد مستغنی ست	واحد ز مراتب عدد مستغنی ست
در خود ہمہ را چو جاودان می بیند	از دیدن شان برون ز خود مستغنی ہست

لائحہ ہشردہم

چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجہ تحت الحیوان را رفع کنی افراد ہر نوعے

در وے جمع شوند وچون ممیزات آن انواع را که فصول وخواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان را وانچه باو در تحت جسم نامی مندرج ست رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی را وانچه باوے مندرج ست تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند وچون ممیزات جسم را وانچه باو مندرج ست تحت الجواهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند وچون مابه الامتیاز بین الجواهر والعرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند وچون مابه الامتیاز بین الممکن والواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود ست وبذات خود موجود ست نه بوجود زائد بر ذات خود ووجوب صفت ظاهر اوست وامکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة تجلیه علے نفسه متلبسًا بشیونه واین ممیزات خواه فصول باشند خواه خواص خواه تعینات وتشخصات همه شیون الٰهی اند که مندرج ومندمج بودند در وحدت ذات اولًا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته برآمدند وثانیا در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام وآثار ایشان بظاهر وجود که تجلی وآئینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقتی واحد که بواسطه تلبس شیون وصفات متکثر ومتعدد مینماید نسبت بآنان که در ضیق مراتب محبوس اند وباحکام وآثار آن مقید رباعیات

مجموعهٔ کون را بقانون سبق حقا که ندیدیم ونخواندیم درد تا چند حدیث جسم وابعاد وجهات یکذات فقط بود محقق نه ذوات	کردیم تفحص ورقا بعد ورق جز ذات حق وشیون ذاتیهٔ حق تا کے سخن معدن وحیوان ونبات این کثرت فہمی زشیونست وصفات

لائحه نوزدهم

مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج جزوست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازم ست در موصوف وملزوم چون اندراج نصفیت

وتلثیث وربعیت وخمسیت الی مالانهایة له در ذات واحد عددی زیراکه این نسبت در وی مندرج اند واصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو ثنین وثلثه واربعه وخمسه واقع شود ازینجا معلوم میشود احاطه حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم ست بلوازم و موصوف باوصاف نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما یلیق بجناب قدسه رباعیه

در ذات حق اندراج شان معروفست این قاعده یاد دار کانجا که خدست	شان چون صفت ست و ذات حق موصوفست نی جزو نه کل نه ظرف ونی مظروفست

لائحه بستم

ظهور وخفای شیون واعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسبت اضافات ست وآن مقتضی تغیر در ذات نی اگر عمرو ازیمین زید برخیزد بریسارش بنشیند نسبت زید با او مختلف شود وذاتش باصفات حقیقیه خود همچنان برقرار وهمچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس باموز شریفه زیادتی کمال نگیرد وبجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد ونور آفتاب هرچند که برپاک وپلید تابد هیچ تغیر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوی گیرد ونه از گل رنگ نه از خار عار دارد ونه از خارا ننگ

رباعیه

چون خور زفروغ خود جهان آراید نی نوردیی از هیچ پلید آلاید	برپاک وپلید اگر بتابد شاید نی پاکی او زهیچ پاک افزاید

لائحه بست ویکم

مطلق بی مقید نباشد ومقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست به مطلق ومطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست واحتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید وحرکت مفتاح که در ید ست رباعیه

اهی در حرم قدس تو کس را جانی	عالم بتو پیدا وتو خود پیدا نی

ما و تو زہم جدا نہ ایم اما ہست		مارا بتو حاجت و ترا با ما نے	

و ایضاً مطلق مستلزم مقید نیست از مقیدات علی سبیل البدلیۃ نہ مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدے نیست قبیلۂ احتیاج ہمہ مقیدات اوست لاغیر رباعیات

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت		بے سابقہ از فضل ازل نتوان یافت	
بر ہر کہ بود توان گرفتن بدلے		تو بے بدلے ترا بدل نتوان یافت	
ای ذات رفیع تو نہ جوہر نہ عرض		فضل و کرمت نیست معلل بغرض	
ہر کس کہ نباشد تو عوض باشی ازو		وانرا کہ نباشی تو کسی نیست عوض	

استغنائے مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظہور اسماء الوہیت و تحقق نسبت ربی مقید از محالات ست رباعیہ

اے باعث شوق و ظلم خوبے تو		فرع طلب منست مطلوبے تو	
گر آئینۂ سجے من نبود		ظاہر نشود جمال محبوبے تو	

لابل کہ ہمہ محب حقست و ہم محبوب او و ہم طالب حقست و ہم مطلوب او مطلوب و محبوب است در مقام جمع احدیت و طالب و محب ست در مرتبہ تفصیل و کثرت رباعیہ

اے غیر ترا بسوے تو سیرے نہ		خالی ز تو ہیچ مسجدے دیرے نہ	
دیدم ہمہ طالبان و مطلوبان را		آنجملہ توئے و درمیان غیرے نہ	

لائحہ لسبت و دوم

حقیقت ہر شے تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شے مظہر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان در ہمان حضرت و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاہر وجود باثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمین اختیارات بروجہے کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست والا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک

اعلوا اکبیرا رباعیہ

مائیم وجود و اعتبارات وجود در پردۂ ظلمت عدم مستوریم	در خارج و علم عارض ذات وجود ظاہر شدہ عکس ما ز مرآت وجود

پس ہر شے بحسب حقیقت وجود با جود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین اوست صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوف ست باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست رباعیہ

ہمسایہ و ہمنشین و ہمرہ ہمہ اوست در انجمن فرق و نہان خانہ جمع	در دلق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

لائحہ بست و سوم

حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی معقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بعضہا فوق بعض و در مرتبہ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصہ است کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت و ربوبیت و مرتبہ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت مثلاً چون اللہ و رحمن و غیرہما بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد و ہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ کونیہ بر مرتبہ الٰہیہ غایت خللات و نہایت خذلان باشد

رباعیہ

ای بردہ گمان کہ صاحب تحقیقے ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد	واندر صفت صدق و یقین صدیقے اگر حفظ مراتب نہ کنی زندیقے

لائحہ بست و چہارم

موجود حقیقی یکے بیش نیست و آن عین وجود حق و ہستی مطلق ست اما او را مراتب بسیار است اول مرتبہ لا تعین و عدم انحصار ست و اطلاق از ہر قید و اعتبار و از ین حیثیت منزہ است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالۃ الفاظ و لغات نہ نقل را ذ رعت

جلال او زبان عبارت ست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانیست و نهایت عرفان او حیرانی رباعیات

ای در تو نهان نها و عیان ها همه هیچ	پندار و یقین ها و گمان ها همه هیچ
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد	کانجا که توئی بود نشان ها همه هیچ
هر چند که جان عارف آگاه بود	کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود	از دامن ادراک تو کوتاه بود
این عشق که هست جزو لاینفک ما	حاشا که بود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین	ما را برهاند از ظلام شک ما

مرتبهٔ ثانیه تعین اوست به تعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیهٔ وجوبیهٔ الٰهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمّی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود ست و فوق او مرتبه لاتعین ست لاغیر و مرتبهٔ ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره ست و این مرتبه الوهیت است مرتبهٔ رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیة است و این مرتبه اسما حضرت ایشان ست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود ست که وجوب وصف خاص اوست مرتبهٔ خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان ست تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه امکانیه است مرتبهٔ سادسه تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ عالم ست و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علمست که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود بیش از یکی نیست که در جمیع این مراتب و حقائق که تفصیل مرتبهٔ احدیت اند ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شئی رباعیات

هستی که ظهور میکند در همه شی	خواهی که بری بحال وی با همه پی

رو بر سر می حباب بین که چه سان بر لوح عدم لوائح نور قدم حق را مشمر جدا ز عالم زیراک	می وی بود اندروی وی در می مے لائح گردید کس درین سر محرم عالم همه در حق ست و حق در عالم	چون نیست بغیر از این نیست

لائحه بست و پنجم

حقیقة الحقائق که ذات الٰهی ست تعالیٰ شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحدیست که عدد را باو راه نیست امّا باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تازه حقائق جوهریه متبوعه ست و تازه حقائق عرضیه تابعیه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متعدده متکثره مینماید و من حیث الحقیقة یکی است که اصلا متعدده و متکثره نیست رباعیه

ای بر سر حرف این و آن نازده خط در جملهٔ کائنات بے سهو و غلط	پندار دوئی دلیل بعد ست و سخط یکعین فحسب دان و یکذات فقط	

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکورهٔ حق ست و از حیثیت تعددی و تکثری که بواسطهٔ تلبیس او به تعینات می نماید خلقست و عام پس عالم ظاهر حق ست و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقة یک حقیقت ست و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او ینه هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ رباعیات

هر شکل بتان رهزن عشاق حق ست چیزیکه بود زروے تقلید جهان چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان گر باز رود عالم عالمیان	لا بلکه عیان در همه آفاق حق ست باالله که همان نه وجه اطلاق حق ست مشهود شد این عالم پر سود و زیان با رتبهٔ اجمال حق آید بمیان	

لائحه بست و ششم

شیخ رضی الله عنه در نص شعیبی میفرماید عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که

حقیقت هستی ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس والآنات در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن بوجود مے آید و اکثر اہل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سُبحانہٗ و تعالیٰ بل ھُم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بر ینمعنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لایبقی زمانین دیگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در ہمه اجزای عالم چه جواہر و چه اعراض و ہر یک ازین فریقین من وجہ خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواہر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را با آنها قائم داشته وندانسته اند که عالم بجمیع اجزا نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در ہر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردد پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که این امر یست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر رباعیه

بحر یست نه کاہنده نه افزاینده عالم چو عبارت از ہمین امواج ست عالم بود ار نه ز غیرت عارے و اندر ہمه طورہاے نهر جاری		امواج برو رونده و آینده نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده نهر جاری بطورہاے طارے سر یست حقیقة الحقائق سارے	

و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم بامره متنبه نشده اند با آنکه یک حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را بدون او در خارج رباعیه

سوفسطائی که از خرد بیخبر ست آری عالم ہمه خیالست ولے		گوید عالم خیالی اندر گذر ست جاوید درو حقیقتے جلوه گر ست	

واما ارباب کشف وشهود می بینند که حضرت حق سبحانه تعالی در هر نفسے متجلی ست بتجلے دیگر و در تجلی او اصلاً تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین ویک شان متجلی نمیگردد بلکه هر نفسے بتعینے دیگر ظاهر میشود ودر هر آنے بشانے دیگر تجلی میکند رباعیه

هستی که بدو آن نیست عیان در شانے	در شان دگر جلوه کند هر آنے
این نکته بجوز کل یوم فی شان	اگر بایدت از کلام حق برهانے

وسر درین آنست که حضرت حق را سبحانه وتعالی اسماء متقابله است بعضے لطیفه وبعضے قهریه وهمه دائماً در کارند وتعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتے از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط وارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد وبروے افاضهٔ وجود کند وظاهر وجود بواسطهٔ تلبس بآثار واحکام آن حقیقت متعین گردد بتعینے خاص ومتجلی شود بحسب آن تعین بعد ازان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات وآثار کثرت صوریست ازان تعین منسلخ گردد ودر همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد ودر آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعینی دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید وهکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود ودر هر آنی عالمے بعدم میرود ودیگرے بمثل آن در وجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال ست ودر ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال رباعیات

سبحان الله زهے خداوند ودود	مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر آنے برد جهانی بعدم	آرد دگرے چو او همان دم بوجود
انواع عطا گرچه خدا مے بخشد	هر اسم عطیهٔ جدا مے بخشد
در هر آنے حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکے بقا مے بخشد

دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود ست آنست که هر چند حقائق موجودات را تجدید میکند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزے ظاهر نمیشود

مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان ناطق ست و حیوان جسم نامی ست وحساس متحرک بالاراده
وجسم جوہریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوہر موجودیست لافی موضوع وموجود ذاتیست که
مر او را التحقق وحصول باشد درین حدود ہرچہ مذکور میشود ہمه از قبیل اعراض ست الا آن
ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ ست زیرا که معنی ناطق ذات له النطق ست ومعنی نامی ذات له
النمو وہکذا فی البواقی واین ذات مبهم عین وجود حق وہستی حقیقی است که قائم ست بذات خود و
مفهوم ست مر این اعراض را وآنکه ارباب نظر میگویند امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم
فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطۂ عدم قدرت بر تعبیر از حقائق فصول بر وجہی که متمائز
شوند از ماعداے خود بغیر ازین لوازم یا لوازمیکه ازینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع وکلامیست
نامسموع وبر تقدیر تسلیم ہرچہ نظر با جوہر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد عرضے خواہد بود
زیرا که اگرچہ داخلست در حقیقت جوہر خارج ست از ان عین واحد وقائم ست باو ودعوے
آنکه اینجا امرے ہست جوہری وراے عین واحد در غایت سقوط ست تخصیص وقتی که
کشف ارباب حقیقت که مقتبس ست از مشکوۃ نبوت بخلاف آن گواہی دہد ومخالف عاجز
باشد از اقامت دلیل وَاللّٰهُ یَقُوْلُ الْحَقَّ وَهُوَ یَهْدِی السَّبِیْلَ

رباعیات

تحقیق معانی از عبارات مجوی
خواہی یابی ز علت جہل شفا
گشتی بتوقف بر مواقف قانع
ہرگز نشود تا نه کنی رفع حجب
ور رفع حجب کوشش در جمع کتب
در طی کتب کجا بود نشۂ حب

بی رفع قیود واعتبارات مجوی
قانون نجات از اشارات مجوی
شد قصد مقاصدت زمقصد مانع
انوار حقیقت از مطالع طالع
کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
طی کن ہمه را و مہد الی الله تب

لائحه بست وہفتم

عظیم ترین حجابی وکثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را تقییدات و تعدداتی ست که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطهٔ تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود ست ومحجوبان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج وحال آنکه بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند وخواهند بود و آنچه موجود و مشهود ست حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون وخفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود ست که ازلاً بوده و ابداً خواهد اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصور کثرت احکام و آثار متقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر مینماید رباعیات

بحریست وجود جاودان موج زنان
زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان
بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

بنگر بجهان سرّ الهی پنهان
چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد به بحر ماهی انبوه
شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت ست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظاهر ست و در همه مظاهر بذاته ظاهر رباعیات

گویند دل آئینهٔ آئین عجب ست
در روی رخ شاهدان خود بین عجب ست
در آئنه روی شاهدان نیست عجب
خود شاهد و خود آئینه و این عجب ست

این آئنه را داد جلا صورت تو
یک آئنه کس ندید بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آئنه ها
خود آمده پدید بی صورت تو

لائحه بست و هشتم

حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت

هر موجودی ساریست ولهذا قبل کل شی فیه کل شے صاحب گلشن راز گوید شعر

دل یک قطره را گر بر شگافی	بموج آید ازو صد بحر صافی

رباعیه

هستی که بود ذات خداوند عزیز	اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لائحه بست و نهم

هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود از ایشان در می نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل فقط پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم و ما تعملون می خوان و وجود قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعیات

از ما همه عجز نیستی مطلوب ست	هستی و توابعش ز ما مسلوب ست
این اوست پدید آمده در صورت ما	این قدرت و فعل از ان بما منسوب ست
چون فات تو منفی بود ایصاحب هش	از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثلی شنو مکن روی ترش	ثبت للعرش اولاً ثم انقش
و صافی خود بزعم حاسد تا کے	ترویج چنین متاع کاسد تا کے
تو معدومی خیال هستی از تو	فاسد باشد خیال فاسد تا کے

لائحه سی ام

چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن مظاهر ست پس اگر احیاناً در بعضے از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امرے دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و از هر امر وجودے که شری

متوهم میشود بواسطهٔ عدمیت امر وجودی دیگر ست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودے رباعیه

هر نعت که از قبیل خیر ست و کمال	باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر ست و وبال	دارد بقصور قابلیات مآل

حکما در آنکه وجود خیر محضست دعوی ضروری کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلاً مفسد ثمار ست و سرشت نسبت با ثمار شریت او نه ازان جهت ست که کیفیتیست از کیفیات زیرا که او ازین جهت کمالیست از کمالات بلکه ازان جهت ست که سبب شده است مر عدم وصول ثمار را بکمالات لائقهٔ خود و همچنین قتل مثلاً که سرشت شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیاتست و آن امریست عدمے الی غیر ذلک من الامثلة رباعیه

هر جا که وجود کرده سیر ست اے دل	میدان بیقین که محض خیر ست اے دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شر همه مقتضای غیر ست اے دل

لائحه سی و یکم

شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب النصوص میفرماید که علم تابع ست مر وجود را بآن معنی که هر حقیقتے از حقائق را که وجود ست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق ست در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس انچه قابل ست مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابل ست مر علم را علی هذا الوجه وانچه قابل است مر وجود را علی وجه الانقص متصف ست بعلم علی هذا الوجه و منشای این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان ست در هر حقیقت که احکام وجوب غالب تر وجود و علم کامل تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل ست والا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حالست

وقال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگرے آنست که بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علمست زیراکه ایشان مشاهده میکنند سریت علم ذاتی حق سبحانه تعالی در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی الیست مثلاً که بحسب عرف آنرا عالم نمیدارند می بینیم او راکه تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترتیب میکند و میگذرد الی غیر ذلک پس از خاصیت علم ست جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها رباعیه

هستی بصفاتی که در او بود نهان هر وصف ز عینی که بود قابل آن	وارد سریان در همه اعیان جهان بر قدر قبول عین گشت ست عیان	

لائحه سی و دوم

همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات بحیثیتے که در آن ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در ذی عین وے بودند همچنین صفات کامله او کلها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند بشابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشان ست چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودنه مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات ست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتے که در ضمن علم موجوداتیکه بحسب عرف ایشان را عالم نمیدانند عین علمیت که لائق حال ایشان ست و علی هذا القیاس سائر الصفات و الکمالات

	رباعیه	

ای ذات تو در ذوات اعیان طاری وصف تو چو ذات مطلقست امانیست	اوصاف تو در صفات شان متواری در ضمن مظاهر از تقید عاری

لائحه سی و سوم

حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالیٰ و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش را متلبسه بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهره مرتبه علی هذا الاظهار آثار او رباعیه

خود را بشیون فرات آن پرده نشین زین نکته که گفتم ای طلبگار یقین	شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین ذات و صفت و فعل و اثر چیست ببین

لائحه سی و چهارم

کلام شیخ رضی الله عنه در بعضے مواضع نصوص مشعر بآنست که وجود جمیع اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق ست سبحانه و تعالیٰ و در بعضے مواضع دیگر مشعر بآنکه انچه مضاف بحضرت حق ست همین افاضه وجود ست و بس و توابع وجود از مقتضیات اعیان ثابته است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی ست یکی علمی غیبی که صوفیه تعبیر ازان بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت ست از ظهور حق سبحانه ازلاً در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی وجودے که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه تعالیٰ منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلے اول ست و مظهر ست امر کمالاتے را که به تجلے اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

رباعیه

یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا آن جود نخستین ازلا بود و بران	یک جود نصیب هر یکی داده جدا این جود پسین هست مترتب ابدا

پس اضافت وجود وکمالات تابعه مروجود را بحق سبحانه تعالی باعتبار مجموع تجلیین ست و اضافت وجود بحق واضافت توابع آن باعتبار تجلی ثانیست زیراکه مترتب مئی شود بر تجلی ثانی الا افاضة وجود بر اعیان واظهار انچه اندراج یافته بوده در ایشان بمقتضاے تجلی اول

رباعیه

بشنو سخنے مشکل وسرے مغلق
از یک جهت آنجمله مضافست بما
هر فعل وصفت که شد باعیان ملحق
وز وجه دگر جمله مضافست بحق

تذئیل چون مقصود ازین عبارات ومطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطهٔ ذاتی حق سبحانه تعالیٰ وسریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه وطالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند وبظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نگردند وانچه مذکور شد در اداے این مقصود کافی بود وتبیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد وبرین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات

جامی تن زن سخن طرازی تا چند
اظهار حقائق بسخن هست خیال
افسونگری وفسانه سازی تا چند
ای ساده دل این خیال بازی تا چند

ایضاً

در ژندهٔ فقر عیب پوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن
در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر
از گفت وشنید ما خموشی بهتر

ایضاً

تا کی چو دری کردن افغان وخروش
گنجینهٔ درهاے حقائق نشوے
یکدم شو ازین هرزه درآئی خموش
مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ایضاً

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن
میدار گر اهل دانشی پاس سخن

بگشای زبان بکشف اسرار وجود | کین دُر نشود سفته بالماس سخن

ایضاً

یک خط بهتر یکی بعیب اندر کش | وانگه تتق از جمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آنجمال بیرون ز تو نیست | پا در دامان و سر بجیب اندر کش

ایضاً

ای کرد غمش اوفتاده چاکت بکفن | آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود در دگر بس ازین | لب را مکشا بنطق خاکت بدهن

ایضاً

جامی غم دوست را بعالم ندهی | با هر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام | خاموش که مرغ رام را رم ندهی

خاتمة الطبع از طرف عُلماے مطبع

لله الحمد والمنة که کتاب فوائد انتساب جامع مضامین معرفت وعرفان حاوی نکات لطافت بنیان بنظم و نثر باهم دست وگریبان اسرار ارباب تصوف از هر لفظش عیان مملو از فوائد گرامی مسمی به لوائح جامی من تصنیف منیف قدوة السالکین زبدة العارفین افضل الفضلا اکمل الکملا مشهور دیار وامصار رومی وشامی مولانا عبد الرحمٰن جامی قدس سره السامی بخرید خواهش ناظریان در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بماه مارچ ۱۹۳۶ء مطابق ماه محرم الحرام ۱۳۵۵ھ نور بخش اهل بصر شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر آفریدگارے را که سینهٔ عارفان مخزن اسرار خود ساخته و لوح دل محبان از نقش غیر خود پرداخته و درود وافر بر جان پاکیزهٔ خلاصهٔ موجودات خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم که به تشریف خطاب وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ مشرف و مخصوص است باد و بر همه اولاد و یاران و پس روان او بدان ای عزیز وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که این چند سخن از کلام اهل حکمت و معرفت جمع آورده شد و منهاج العارفین نام نهاد تا مگر از شنیدن و خواندن این کس را فائده حاصل آید بدان ای عزیز زنهار بغیر حق اعتماد نکنی تا پشیمان نشوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نیابد بهیچ چیز مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از حرص خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا کار تو ساخته گردد جز حق دوست مگیر تا خسته نگردی دل بکس مبند تا زیان نکنی کس را عیب مکن تا بعیب خود مبتلا نشوی غیبت را دوست مدار تا حق از تو دشمن نگردد در تنگیها صبر کن تا فرج یابی طمع از دل دور کن تا خوار نگردی نیکی اندیشه کن تا همه نیکی پیدا آید از همه نومید شو تا امید تو بر آید کار باخلاص کن تا جزا یابی غم دنیا مخور تا دل تو تباه نشود در راستی ورز تا رستگار شوی گنه بر کس منه تا در رنج نیفتی آزار کس مخواه تا امان یابی کس را بحقارت منگر تا خوار نشوی از محبت دنیا اندوهگین مباش تا پریشان نگردی قدر نعمت بشناس تا از تو بستانند از همه جدا شو تا بحق برسی غم فردا مخور تا امل کوتاه شود مرگ را یاد کن تا دل بدنیا نگراید در امانت خیانت مکن بیهوده گوئی را سر همه آفتها دان مزاح کردن عاقبت وخیم شمر منت بردار و منت منه نمام را بخود راه مده اگر در بند چیز کسانی خود را بندهٔ ایشان دان در حق خود خطا مکن حاجت روائی را کار بزرگ دان عقوبت باندازهٔ گناه کن خلق را بخود امیدوار گردان در هر جائیکه باشی خدای را حاضر دان و گستاخ مباش ضعیف ترین حیلتی را قوی ترین قوتی دان زنان را برمردان

در ہیچ جا استوار مدان عہد را در حال سخط و رضا نیکو نگہدار چون با اہل دنیا نشینی دین را فراموش مکن ترک گناہ گیر اگر لقمۂ حلال خواہی توقع از کس مکن تا عزت یابی فروتنی کن تا به بزرگی رسی از خلق عزلت کن تا بحق انس گیری شکر نعمت حق بجا آر اگر نعمت دنیا و دین خواہی امین باش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواہی خدمت بزرگان کن تا ببزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواہی خود را بحق به سپار تا بسامان شوی دست در دامن صاحب دولتان زن اگر دولت خواہی خود را ہیچ قدر منہ تا با قدر گردی از صحبت اہل دنیا بپرہیز تا تیرہ دل نشوی در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر توانگرے خواہی ہمت بلند دار تا قیمت بیفزاید کردار خود را قدر منہ تا با قدر گردی بر حرف کس انگشت منہ تا مواخذ نگردی حریص مباش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا غرہ نشوی دل بکس مبند تا ازیان زدہ نشوی در کس مبین اگر معرفت خواہی از ہمہ مفلس شو اگر محبت خواہے بر در باش تا بکشایند در بند چیزے مباش تا آزاد شوی خود را مبین تا بمعرفت رسی بصدق طلب تا بیابی حرمت نگہدار تا محترم شوی خوشخوی باش تا عزیز گردی سودائے پیش گیر کہ دران سودے کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول شوی کارے کن کہ پشیمان نگردی در عیب خود فرو شو اگر با کارے کار دیگران کن اگر بیکاری با ہمہ نرمے و مدارا کن بر نعمت کس حسد مکن تا عافیت یابی بار ہمہ بکش تا محتشم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا برہی در کارہا آہستگی کن تا شیطان بر تو ظفر نیابد دلہا را دریاب تا خوشنودی حق یابی بدخوئی ترک دہ تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملہ سخت مپیچ تا خستہ نگردی با ہمہ آسانی کن تا برہے دیگران را از خود بہتر دان تا از خود خلاص یابی درشتی بگذار تا نزدیک ہمہ دوست گردی یار ہمہ باش اگر مرد راہی از خود طلب اگر جوانمردی حق را یاد کن تا دل تو سیاہ نگردد درماندگان را دریاب تا در نمائی درگذار تا درگذارند افتادگان مگذر تا در نفیے جز حق میندیش اگر طالبی خلاف ترک دہ تا بسلامت مانی از حکم سر متاب تا عاصی نشوے

افتاده را دریاب تا دستگیر یابی با هر کس منشین تا تباه نگردی ترک لذت گیر اگر لذت خواهی انصاف
خلق بده تا ستمگار نشوی آن کار کن که حق پسندد و آن پسند که حق پسندد آنکه با تو بدی کند با وے
نیکی کن با قافله رو که رهزنان بسیار اند و دشمنان در کار اند سر برین در بنه یا برو و سر خود
گیر سر بر خط فرمان نه اگر بندهٔ خود خواه مباش اگر دولت خواهی دوستی آن به که براے خدا
بود بار خود بر کس منه اگر عزت خواهی بزرگی بر هیچکس منه تا خوار نگردی جانزا در باز اگر صادقی
در دریا فرو شو تا گوهر یابی تیر بلا را هدف شو اگر دوستی رهبر طلب اگر رهروی راه خرابه گیر
اگر عاشقے خود را مباش تا خود را باشی اندیشهٔ دنیا دور کن تا پریشان نشوی خود را در رنج
بدار تا راحت یابی بند کشنو تا سود کنی خود را گم کن تا بجوییدت بکوش تا بیابی در مالا یعنی
مشغول مشو تا حسرت نخوری نفس نفس را استوار مدار که دروغگو است بحق پناه گیر تا
خلاص یابی وقت را بشناس اگر صرافی نقد را بار مگیر اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج
نگردے نفس را پاس دار تا بجان نرسی هواے نفس را خلاف کن اگر دلاوری بضاعت
دنیا را خریدار مشو تا زیان نکنی اختیار خود را در گوشهٔ نه تا مختار گردی سودائی کن که حق
سود آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلها را دریاب اگر هشیاری همه حال با ادب باش
اگر مقبول شوی یاد دوست چندان کن که خود را فراموش کنی قدر خود بشناس تا با قدر گردے
کار باندیشه کن تا زیان نکنی از حق نصرت خواه تا یارے یابی بحق بگریز تا از دشمن برهی یک
همت باش تا جمعیت یابی یاد خدا موجب راحت است تا دانی بے یار شو تا یار یابی بیکس
باش تا با کس باشی بیخود باش اگر یگانگے میخواهی بے همه باش تا بحق باشی والسلام

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE